



۲۰۱۶/۰۲/۲۳



احسان الله مایار

جنبش مشروطیت در افغانستان

اثر شادروان پوهاند عبدالحی حبیبی
قسمت دوم

نخستین گروه مشروطه خواهان

عشق شور انگیز مارا بر سر کوی تو برد

بر تلاش خود چه مینازم که ره کوی تو برد

جامعه یک مخلوق متکامل و اثر پذیر است. سیر فکری و نشو و ارتقای وی ممکن است در اثر موانع مدتی متوقف شود، ولی به کلی از بین نمی رود.

حرکت انجمن سراج الاخبار نیز با موانعی که استعمار انگلیس ایجاد کرده بود، مدت کمی ظاهراً متوقف شد ولی بعد از دو سه سال، به صورت یک حزب متشکل و دارای مرام مترقی تری بوجود آمد، که آنرا در تاریخ فکری افغانستان "مشروطیت اول" گوئیم.

سردسته و پیشتاز این حرکت از بقایای انجمن سراج الاخبار و محرر (منشی) این انجمن بود که ذیلاً در باره او و خاندانش که از پیشروان و قربانیان این جمعیت بودند معلومات داده می شود:

مولوی محمد سرور خان "واصف" و خاندانش:

چنانچه قبلاً گفته شد، این شخص عالی و دردمند و شاعر، فرزند مولوی احمد جان متخلص به تاجر ابن آزادخان ابن زین العابدین از مردم الکوزایی ارغسان قندهار بود، که پدرش در عصر امیر عبدالرحمن خان از رجال اداری و منور ادیب بوده و در تنظیم مملکت و قضا، بعد از تخریبات جنگ دوم انگلیس و افغان دستی داشت، چنانچه کتاب اساس القضاة مشتمل بر ۱۳۶ قاعده را برای رهنمایی قاضیان و تنظیم محاکم شرعیه نوشت که در همان وقت دو بار چاپ شد (طبع دوم کابل ۱۳۱۱ق) درحالیکه برای تنظیم ادارات دولتی نیز کتابی را بنام قواعد دولتی دارای ۶۳ فقره قبلاً در ۱۳۰۹ق- ۱۸۹۱م نوشته و چاپ کرده بود.

مولوی تاجر شاعر خوش کلام زبان دری و پشتو و دارای غزلیات و قصاید محلا(?) به انواع صنایع بدیعی بود، که در ۱۳۲۰ق- ۱۹۰۲م به مرض سیل ریه از جهان رفت و نعش او در قندهار در جوار صوفی صاحب مدفون است. فرزند مولوی تاجر، محمد سرور واصف نیز عالم و شاعر و روشن فکر و به علوم ادبی و اسلامی آشنا بود، که در سنه ۱۳۲۳ق- چنانچه خواندید- در انجمن سراج الاخبار افغانستان به حیث محرر و منشی شمول داشت. (۱)

(۱) یکی از مأخذهای این گفتار مقاله ایست که از زبان مرحوم میر سیدقاسم خان املا گردیده و در جریده کاروان کابل ۱۸/۴/۵۱ ش به قلم پشتونیار نشر شده که نواسه میر مشارالیه است. در تمام این گفتار جاییکه مطلبی را ازین مقاله گرفته ایم، آنرا به مقاله میرقاسم خان مرحوم حواله داده ام، زیرا او مردی بود صادق القول و کهنسال بی ریا و محترم.

مرحوم میرقاسم خان که همکار و معاصر واصف بود، چنین گفت: "رئیس جمعیت نهضت مشروطه ۲۶ صفر ۱۳۲۷ هـ ق مولوی محمدسرور خان قندهاری الکوزایی متخلص به "واصف" بود. او قبل از تأسیس مکتب حبیبیه و پیش از آنکه دکتر عبدالغنی به افغانستان بیاید، صاحب مفکوره های مترقی بوده، در حلقه دوستان نزدیک خود، در زمینه مشروطیت شب ها به بحث می پرداخت. در عصر امیر حبیب الله خان جمعیت العلمایی موجود بود بنام "جمعیت تألیف فتاوی سراج الاحکام"، که در آن پنجاه نفر از علماء در درجات مختلف مصروف استخراج احکام شرعی و تدقیق ترجمه و تحریر بودند.

کار این جمعیت، تحت نظر و اهتمام ده نفر از علمای متبحر مثل گل آخندزاده احمدزی، مولوی عبدالروف آخندزاده قندهاری، سیدغلام محمد آغای چارباغی (پدر میرقاسم خان)، مولوی عبدالرازق آخندزاده اندری، مولوی احمدجان آخندزاده توخی، ملا لالا گل ارغندیوال و غیره انجام می یافت.

اکثر آنها بنابر شهرت علمی در وقت امیر عبدالرحمن خان از جا های شان به کابل جلب شده بودند که درجه قاضی را داشتند. علمای نسبتاً جوانتر مثل مولوی محمدسرور خان واصف و مولوی قیام الدین خان نیازی به درجه مفتی و کم سنتر از آن مثل میرقاسم به درجه محرر گرفته شده بودند. واصف و میرقاسم در همان وقت باهم مصاحبه داشته آرزو نمودند که در مملکت یک سلسله قوانین طرح شود و نظام حکومت بر اساس قوانین استوار گردد.

اشخاص مذکور بر علاوه اینکه عالم و منور بودند، افکار مترقی نیز داشتند. در سنه ۱۳۲۳ ق مولوی واصف به حیث معلم مکتب حبیبیه شامل شد و در حدود ۱۳۲۵ ق بود که او رفیق دیگر خود میرقاسم خان را تشویق به مکتب نمود و بعضی از رفقای دیگر شان هم به حیث معلم در آن مکتب پذیرفته شدند. درینجا فرصت بیشتر مساعدت می کرد، تا نورین مذکور باهم نشست، راجع به مشروطیت و اوضاع و مردم تبادل افکار نمایند.

تعداد جوانان مشروطه خواه تقریباً به سه صد نفر می رسید، که در جرگه های کوچک جداگانه منقسم بودند و در هر جرگه یک دسته رفقای که همدیگر را خوب می شناختند، دور هم می شدند و از بین خود یک منشی و یک رئیس انتخاب می کردند. این جرگه های کوچک با یکدیگر ارتباطی نداشتند اما رئیس عمومی همه جرگه ها مولوی محمدسرور خان واصف بود.

واصف رئیس یک جرگه ده نفری نیز بود، که اکثر شان را رفقای معلمین حبیبیه تشکیل می داد. (همان مقاله میرقاسم خان).

به قول میرقاسم خان: "واصف استادی بود که مدرسه حبیبیه نظیرش باز به چشم ندیده، هم عالم بود، هم ادیب و شاعر و هم از روشنفکران بارز و جسور. او مرد خیلی ظریف و خوش طبع بشمار می رفت و از اشعار و قصاید استادان سلف زبان دری، هزاران بیت در حافظه داشت. از لندی های شوخ و ظرافت آمیز پشتو نیز بسیاری به حافظه سپرده بود، که در مجالس با رفقای خود زمزمه می کرد. وی با برادرش سعدالله و پسر عموی پدرش (؟) عبدالقیوم خان و

کاکایش عبدالرحمن خان در شیرپور محبوس گردید و بعد از دو روز بلادرنگ در تپه شیرپور به توپ بسته شده و با سعدالله خان و عبدالقیوم خان یکجا اعدام شدند. هنگامیکه واصف را به توپ می بستند، وی بر پاره کاغذی نوشت:

"در حالیکه به آمنت بالله و ملائکته.... ایمان کامل داشتم، به حکم امیر کشته شدم.*"

روزیکه شود اذالسماء انظرت وندر پی آن اذا النجوم انکدرت
من دامن تو بگیرم اندر عرصات گویم: صنما! بای ذنب قتلت؟

توصیه من به اخلاف این است:

ترک مال و ترک جان و ترک سر در ره مشروطه اول منزلست"

مرحوم میر غلام محمد غبار می نویسد: که این کاغذ پیش عبدالهادی داوی است و از دادن نقل آن به او مضایقه شد. (مسیر تاریخ ص ۷۱۸)، ولی نویسنده (حبیبی) این سطور از خود داوی مرحوم شنیدم که: " او در آن وقت کودک بود و با مادر خود "اتکو" به فاتحه واصف به خانه ایشان رفته بود و در آن وقت حتی نام مشروطیت را نمی شناخت، ولی کاغذ مذکور را در ایام جوانی و کسب شعور سیاسی نزد اخلاف واصف دیده بود"، تم کلامه.

قراریکه نویسنده (حبیبی) این سطور دیده ام: عموزاده مولوی واصف یارمحمد بن غلام حیدرخان در حدود ۱۳۱۰ ش در قندهار سرمامور پولیس بود و او گفتی که خط اخیر کاکازاده ام موجود است، ولی فرصتی به دست نیامد که دیده شود و یارمحمد مذکور حاکم گزیو اروزگان (؟) بود وفات یافت (۱۳۱۶ ش).

با این نهج آن مرد آزادی خواه با برادر و عمه زاده اش، سر های خود را برای اولین نهضت مشروطه خواهی و دموکراسی وطن قربان کردند و عبدالهادی داوی درباره گفته بود:

محب قوم وفدای جزاء الله که ماندست مشروطه را قوام و اساس

به قول میرقاسم خان: "مرحوم واصف اولین قافله سالاری بود که کاروان مشروطه خواهی را با قیمت حیات خود به راه انداخت. هیچ نهالی همروزه ثمر نداده است، اگر او نهالی را غرس نمود، امروز ثمر آنرا بازماندگانش می گیرند. جوانان با درایت مشروطه اول، نخستین چراغی را برای حصول حقوق دموکراسی هموطنان خود افروختند."

میر قاسم خان بعد از این می گوید: "در سال ۱۳۲۷ قمری مولوی محمدسرورخان مرحوم زعیم بزرگ نهضت مشروطه خواهی، در یکی از اتاقهای بزرگ مهمان خانه - که در آن وقت مکتب حبیبیه در آن واقع بود- تشکیل جلسه داده، عده ای زیادی از مشروطه خواهان در آن گرد آمده بودند. درین جلسه که دکتر غنی و برادرانش سهم نداشتند، پیشنهاد تسوید عریضه ای به حضور امیرحبیب الله خان شد که در آن نوشتند:

"در بعضی کشورها مردم به جبر و قوت قاهره، حکومت را مجبور می نمایند تا نظام اداری را تابع آرزوی ملت ساخته، شکل مشروطه و قانونی بدهد، و در برخی پادشاه روشنفکر بابتکار خود و با نیت خیر، قوانین و اصول مشروطه را در مملکت نافذ می سازد. چون سراج الملة والدین پادشاه عالم وترقی خواه است، چنانچه تأسیس مکتب حبیبیه و مکتب حربیه و نشر سراج الاخبار و طبع کتب و آوردن مطبعه عصری و احداث شوارع و عمارات و غیره از مظاهر لطف و توجه شاهانه و در جهت مجد و اعتلای وطن است لذا توقع می رود که مجاری حکومت را نیز

براساس قوانین مشروطه استوار سازند، تا از احکام خودسرانه و خلاف مقررات اسلامی جلوگیری بعمل آمده، مردم در تحت سلطه قانون و نظام مشروطیت مرفه قرین گردند."

این عریضه توسط پروفیسر غلام محمد میمنگی به جلال آباد برده شده و به حضور امیر تقدیم گردید. هرچند آن پادشاه در وهله اول مرام مشروطه خواهان را چندان به نظر بد نمی دید، اما شاید بعضی مفسدان درباری و مرتجعان متملق، موضوع را مبالغه آمیز جلوه داده، مرام پاک وطن خواهانه یک عده را به درستی ادراک ننموده، امر داد تا چهارنفر از جوانان آن نهضت را در همانجا اعدام کنند. این جوانان رشید عبارت بودند از لعل محمدخان غلام بچه و جوهرشاه غلام بچه و محمدعثمان خان بن سرورخان پروانی و محمدایوب خان پوپلزایی قندهاری."

میر قاسم خان می افزاید:

"امیر قبل از آنکه احکام اعدام آنها را صادر نماید، آن دو غلام بچه را در محضر درباریان مورد عتاب قرار داده پرسید: چرا در برابر آنهمه نعمت های فراوان و عزت های بی کران، به نمک حرامی و کفران نعمت پرداختید؟ آن جوانان دلیر، مخصوصاً جوهرشاه غوربندی، بدون کمترین احساس خوف، از بی مبالاتی های مقامات حکومتی به حال مردم و از مطالبی که عمال دولت در سرتاسر مملکت روا می داشتند، یکایک بیان نمود و این دو جوان دلیر در همان مجلس به ضرب تفنگچه کشته شده و جان سپردند (مقاله میرقاسم خان)، و به زبان حال می گفتند:

بملک جم ندهم مصرع نظیری را --- هر آنکه کشته نشد از قبيله ما نیست

مولوی واصف نویسنده و شاعر فحلی بود و از آثار او ترجمه کرده او کتابیست بنام تاریخ ادیبان و حمودیان و موحدین (افریقای شمالی) که از عربی به زبان دری در آورده شده و نسخه خطی آن در آرشیف ملی کابل موجود است.

از نمونه کلامش یک پارچه شعر شیوائیست که به عنوان قصیده مدحیه و وعظیه در شماره نخستین سراج الاخبار افغانستان ۱۳۲۳ ق نشر شده و نسخه واحد آن در کتب خانه خاندانی (حبیبی) نویسنده این سطور باقی مانده بود و اکنون در آرشیف ملی کابل محفوظ است که در اینجا عیناً نقل می شود تا در دسترس پژوهندگان باشد:

قصیده

مدحیه و وعظیه طبعزاد مصاحت و بلاغت نشان محمدرور خان قندهاری المتخلص به واصف:

خدایو دادگر شد هر بنای عدل را بانی
که از رفعت زند صد طعنه را بر چرخ کیوانی
به خاک تیره یکسان گشت حکمت های یونانی
سواد جهل شد از لوحه جان جهان فانی
زدود از چهره مرآت دهر آثار ظلمانی
مساجد را که بئد زیب طراز دین شدش بانی

بحمد الله که از آثار رحمت یزدانی
لوای دین بعهدش آسمان سا گشت در عالم
رواج حکمت ایمانیان آمد که از رشکش
فروغ جوهر دانش، فرو بگرفت عالم را
فزود از پرتو دین، لمحہ انوار دانش را
مدارس را که بئد پیرایه دولت مشید شد

معارف را رواجی داد در اسلام نیکوتر
پی ترویج آن ارشاد فرمود از سر حکمت
بنور آن جریده کش سراج اخبار نام آمد
منافع را بود مظهر، نتایج پرورد در بر
همه حالات عالم اندر آن پیدا چو جام جم
کسی کاین گلستان بخرد آن را کرد گلچینی
بشارت باد اهل فضل و دانش را ازین مژده
یکی ای عالم ایمان، نگاهی کن به کیان بر
یکی با دیده عبرت ببین اقوام دنیا را
ببال از پی پستی، به اوج پایه بینش
ببین اصناف عالم را ترقیهای پی در پی
کسی کز دوحه تهذیب، بارگاه دل چیند
نگر اقلیم جاپان را که با آن فترت فطرت
اروپا فخر کردی بر جهان در سبقت و اکنون
نه تنها یورپ از اوضاع شان افتاد در حیرت
قدم در عرصه جهد و مروت مان و جهدی کن
نهال دین و دولت را به همت ابیاری ده
بجوش غیرت دین، پختگی می بایدت حاصل
به صدق خاطر، امدادی بده اخوان دینی را
هدایت بخشد ایزد هر کرا در راه دین کوشد
خوشا حال کسی کاندر غریبی یار دین باشد
تکلف بر طرف، نی در پی تزیین الفاظم
نگویم اینکه سبحانم، ولیکن اینقدر دانم
سخن از بهر دین گویم، ز حق اعلا دین جویم
خداوندا بذات پاک و اوصاف جمیل خود
یکی بر حال این پژمردگان از فیض خود رحمی
نظامی بخش سلک رشته دین پیمبر را
عطا کن دولت اسلام را از فضل خود رونق

حقایق را اساسی مانند محکم در جهانبانی
که عالم را شود حاصل از آن طرز جهانداری
همیدون دیده جان جهان گردید نورانی
درخت فیضش آرد بر همه پند و زباندانی
و یا آئینه اسکندر، از قر و درخشانی
گر خود طفل باشد سر کند مشق سخندانی
که باغ بخردی را آمد اکنون وقت ریانی
روان بیدار دار از نشه خواب گران جانی
که از غیرت همی گردد ذهول از دامن افشانی
گرایان شو سوی جمعیت از ملک پریشانی
چه نمسا و فرنسا و چه جرمانی چه جاپانی
بگیتی فایق آید از همه اقران انسانی
چسان بر اوج رفعت کرد بنیاد پرافشانی
ز رسم ایشیا افتاد در گرداب حیرانی
که محو خویشتن شد ایشیا زین رسم جاپانی
که از قید وساوس رخس همت را برون رانی
که آرد میوه افضال و رحمت های یزدانی
که تا زین عالم خامی کمیت عزم بجهانی
بشوی از لوح دین، زنگار تسویلات نفسانی
ثبوتی دارد این معنی باستدلال قرآنی
کند صرف مروت در ترقی های ایمانی
چو معنی راستان گویم چه عبرانی چه سریانی
که همچو شاعران دون، نیم در خال و خط فانی
ز توبه همتی پویم، بسر زالوده دامانی
به قرب حضرت شاه رسل آن شمع ایمانی
که بس درمانده ایم از سورت اغوای نفسانی
قوامی ملت ما را ز رحمت دار ارزانی
به نور معرفت شمع دیانت ساز نورانی

بده توفیق شان در قوت دین مسلمانی
که باشد همتش مصروف تاییدات ایمانی
که روشن شد ز عدل وجو او کیش مسلمانی
بحفظ خویش کن ز آفات کیهانش نگهبانی
که تطویل کلام آرد ملال طبع انسانی (۱)

شهان ملت اسلام که کنوند در گیتی
خصوص آنخسرو عادل دیانت خوی دریا دل
سراج ملت و دین، شهریار عادل و باذل
چو مصروفست یا رب همتش در رفعت دینت
سخن کوتاه باید "واصفا" در رسم دانایان

((ص ۳۶ سراج الاخبار افغانستان عدد اول سال اول ۱۵ ذیقعه ۱۳۲۳ ق ۱۱ جنوری ۱۹۰۶ م))

قربانیان مشروطیت از خاندان واصف قندهای:

طوریک اشاره کوتاه رفت، از خاندان واصف چند تن در جنبش مشروطیت اولین، دست داشته اند، که ذیلاً معرفی می شوند:

۱- سعدالله خان الکوزایی برادر واصف فرزند مولوی احمدجان تاجر که در صفر ۱۳۲۷ گرفتار و روزیکه واصف را می کشتند او را با وی یکجا بدهان توپ بستند که از ارکان رشید مشروطیت اول بود.

۲- عبدالقیوم خان الکوزایی قندهاری فرزند نورمحمد محمد بن محمدعظیم عم احمدجان تاجر، که مامور گمرک کابل بود و با واصف یکجا به توپ پرانده شد، یک پسرش عبدالخالق مرد با سواد بود که تا حدود ۱۳۰۹ در قندهار میزیست.

۳- عبدالرحمن کاکای واصف که در صفر ۱۳۲۷ ق در کابل محبوس شد و در زندان شیرپور وفات یافت. تمام افراد این خاندان که در دوره امانیه می زیستند، اشخاص بیدار و موید دولت امانی و طرفدار نشر معارف و دارای افکار آزادی خواهی بوده اند.

پایان بخش دوم

ادامه دارد